

فانتزی محافظه کار

O رایکا بامداد

هم نمی‌دانست. آن‌ها می‌دانستند که ماتیو مامان‌بزرگش را مامان‌بزرگ موش کوچولو صدا می‌زند، اما نمی‌دانستند چرا؟»

البته در این‌جا، تمهید دیگری هم به کار گرفته شده که مکمل این غافلگیری است و آن، تمهید رازوارگی است: رازی که میان مادر بزرگ و نوه‌اش «ماتیو» وجود دارد و هیچ کس دیگر از آن خبر ندارد. در واقع، با طرح این رازوارگی در مورد شخصیت مادر بزرگ، نه تنها او را به عنوان موجودی استثنایی که دارای یک توانایی عجیب و خاص است، به مخاطب می‌شناساند، بلکه این رازوارگی توجیه منطقی توانایی‌های او نیز می‌شود؛ چرا که رازوارگی، هم موجودیت او را توجیه می‌کند، بدون آن که بخواهیم دنبال مبدأ و چگونگی آن بگردیم و هم تخیل مخاطب را به تکاپو وا می‌دارد تا موجودیت مادر بزرگ را در ذهن ادامه دهد و آن را باورپذیر بسازد.

اگر چه جلوتر که می‌رویم، همین که شخصیت مادر بزرگ به عنوان موجودی استثنایی در ذهن مخاطب رسوب می‌کند، نویسنده وجه متناقض و دوگانه مادر بزرگ را به تصویر می‌کشد تا با خلق این حالت دوگانه، این حس را در مخاطب کودک تشدید کند که او علی‌رغم توانایی عجیبش، در بیشتر مواقع یک مادر بزرگ معمولی است.

شاید این‌گونه، مادر بزرگ داستان برای مخاطب کودک قابل لمس‌تر و دست‌یافتنی‌تر باشد و بتواند به راحتی برای او ما به ازای بیرونی پیدا کند. مثلاً کودک، مادر بزرگ خود را که احتمالاً در اکثر مواقع در حال انجام عملی عادی است، به چشم موجودی بنگرد که می‌تواند دارای خصوصیات عجیب و شگرفی باشد: «به محض این‌که پدر و مادرش می‌روند، او فریاد می‌زند «مامان بزرگ موش کوچولو! مامان بزرگ موش کوچولو! می‌آیی طبقه بالا؟» و مامان بزرگ با صدای معمولی مامان بزرگی‌اش، جواب می‌دهد: «همین الان می‌آیم، ماتیو فقط باید ظرف‌ها را جمع کنم» چون او بیشتر وقت‌ها یک مامان بزرگ معمولی است.»

داستان «مامان بزرگ موش کوچولو»، یک داستان فانتزی است که قصد واقع‌نمایی دارد. البته داستان فقط در یک مورد، آن هم موش شدن مادر بزرگ، یک فانتزی قلمداد می‌شود و در ادامه داستان، ماجراها آن‌گونه که خاص یک داستان فانتزی است، جسورانه پرداخت نشده‌اند و ما در چهار فصل مربوط به این داستان، با ماجراهایی معمولی روبه‌رو می‌شویم که به نظر می‌رسد به محور اصلی قصه، یعنی مادر بزرگی که موش می‌شود، تمایل شده‌اند.

به نظر می‌رسد اگر در این ماجرا، به جای مادر بزرگ، یک موش دست‌آموز وجود داشت، داستان طبیعی‌تر و جذاب‌تر به نظر می‌رسید؛ خصوصاً این‌که نقش مادر بزرگ، چه در هیبت معمول خود و چه در نقش موش، نقشی فرعی است یا به جز فصل اول، دست بالا در گوشه‌ای از قصه، نقش یک همبازی یا منجی را بازی می‌کند. او تنها در یک لحظه توانایی‌اش را به کار می‌اندازد و آن‌چنان که خاص این‌گونه قصه‌هاست، محوریت قصه را بر دوش ندارد. البته، تنها توجیه داستان برای حضور مادر بزرگ، همان رابطه کودک با مادر بزرگ است که در قصه‌ها و افسانه‌های کهن، پیشینه گسترده‌ای دارد.

در داستان «مامان بزرگ موش کوچولو»، مادر بزرگی وجود دارد که یک موش واقعی است و فقط نوه‌اش «ماتیو» از این موضوع خبر دارد و نویسنده نیز این موضوع را با تمهیدی شناخته شده و جافتاده در این نوع آثار، به مخاطب معرفی می‌کند. بدین صورت که به سیاق داستان‌هایی که فضایی سورئال و فانتزی دارند و از همان جملات آغازین داستان، با پرتاب مخاطب در دل دنیای وهمی خود، امکان هرگونه عکس‌العملی را از او می‌گیرند، عمل می‌کند و می‌کوشد از همان اولین جملات داستان، محوری‌ترین عنصر داستان را برای مخاطب، باورپذیر و طبیعی جلوه دهد: «فقط ماتیو می‌دانست که مامان بزرگش واقعاً یک موش است! مادرش نمی‌دانست، پدرش هم نمی‌دانست. هیچ کس دیگر



عنوان کتاب: مامان بزرگ موش کوچولو

نویسنده: جولیا جارمن

مترجم: فرمهر منجری

تصویرگر: الکس دوولف

ناشر: چشمه - کتاب و نومه

نوبت چاپ: نوبت اول بهار ۱۳۸۲ تهران

شمارگان: نسخه ۲۰۰۰

تعداد صفحات: ۶۷ صفحه

بها: ۵۵۰ تومان

خصوصیات فیزیکی و ظاهری مادر بزرگ نیز چنان ترسیم می‌شود که گویای وجه مشابه و مشترک مامان بزرگ / موش کوچولوست که این ویژگی، در تصویر نیز برجسته شده است. چنان‌که مادر بزرگ ریزنقش، با چشمانی ریز و نقطه‌مانند و بینی‌ای که بی‌شبهت به بینی موش نیست: «ماتیو می‌داند که مامان بزرگ با لباس معمولی‌اش توی آشپزخانه است، با ظاهری تمیز و مرتب و فقط موهای کوتاه خاکستری و چشم‌های قهوه‌ای برافش کمی شبیه موش است.»

حال می‌توان پرسید که چرا در داستان‌هایی از این دست، مادر بزرگ‌ها دارای این نوع قدرت جادویی هستند و نه پدر و مادر و یا پدر بزرگ‌ها؟ شاید بتوان گفت برای اکثر کودکان، مادر بزرگ و در طیفی وسیع‌تر زنان پیر، به دلیل تنهایی‌شان، حالات چهره که ناشی از کهنوت آن‌هاست و شاید به سبب مزاج عصبی‌شان، به نوعی مرموز و پیچیده می‌نمایند و شاید این حالات، در بسیاری از کودکان ترسی مخفی به‌وجود می‌آورد که شاید ظهور پیرزن‌های جادوگر و ترسناک که بچه‌ها را می‌فریبند و می‌دزدند، واکنشی به این ترس پنهانی باشد. در قصه‌های بسیاری، جادوگرهای «پیرزن» دایم مشغول بدجنسی کردن و فریب دادن کودکان هستند و در بیشتر این قصه‌ها، آن‌ها در شکل اولیه خود، پیر

و تندخو ترسیم می‌شوند. از آن‌جا که تنها هستند، کسی از کار آنان سردر نمی‌آورد. پس انزوای آنان، موجب مرموزی و بدبینی نسبت به کارهای آنان می‌شود. پیری آن‌ها زمینه‌ای برای ترسناکی و زشتی‌شان است و تندخویی آنان موجب خشم آدم‌هایی می‌شود که دور و برشان هستند.

از طرفی، در اغلب این داستان‌ها، پس از آن‌که عمدتاً به واسطه کودک کشف شده‌اند و کودک توانسته است تابوی ترس از آن‌ها را در خود بشکند، آن‌ها به موجوداتی دوست‌داشتنی، مهربان و کودکانه بدل شده‌اند. اکنون خصوصیات‌شان تغییر یافته و آن‌ها از موجودی تنها، به موجودی اجتماعی تبدیل شده‌اند و اعمال ترسناک‌شان، بر اثر شناخت و درک کودک، به کارهایی عادی و پیش پا افتاده بدل می‌شود. این‌جاست که با نقشی تازه از «پیرزن»‌ها روبه‌رو می‌شویم. تنهایی این پیرزنان، غیر از آن‌که آن‌ها را مرموز و ترسناک جلوه می‌دهد، نشانه بی‌ثمری و نازندگی آن‌ها نیز هست و وقتی این «پیرزن» مثالی با کودک آشنا می‌شود و با او رابطه برقرار می‌کند، نقش مادرانه‌ای - مادر بزرگ - به خود می‌گیرد و موجودیت وی به مثابه موجودی زاینده، بارور و دارای هستی شناخته می‌شود.

این‌گونه است که مادر بزرگ در قصه‌ها، همیشه در کنار کودک قرار دارد و با او به کشف و جست‌وجو

شاید این‌گونه، مادر بزرگ داستان برای مخاطب کودک قابل لمس‌تر و دست‌یافتنی‌تر باشد و بتواند به راحتی برای او ما به ازای بیرونی پیدا کند. مثلاً کودک، مادر بزرگ خود را که احتمالاً در اکثر مواقع در حال انجام عملی عادی است، به چشم موجودی بنگرد که می‌تواند دارای خصوصیات عجیب و شگرفی باشد



می‌پردازد. در شکل‌گیری چنین شخصیتی در اغلب قصه‌ها، از خصوصیات شخصیتی واقعی مادر بزرگ‌ها استفاده شده است و ما به ازای بیرونی آن‌ها، همان انعکاس ما به ازای درون متنی آن‌هاست. در واقعیت، مادر بزرگ‌ها به سبب تنهایی، بدشان نمی‌آید که هزارچند گاهی با نوه‌های‌شان باشند، آنان را با محیطی که قبل از این فرزندان‌شان در آن رشد کرده و بزرگ شده‌اند و با خاطرات خود آشنا کنند.

سینه این مادر بزرگ‌ها معدنی از قصه‌ها و افسانه‌های قدیمی است که برای کودکان بسیار جذاب است و مهم‌تر از همه، آن‌ها در بعضی از رفتارهای‌شان واقعاً بچه مسلک هستند و بسیاری از محافظه‌کاری‌هایی که در رفتار پدر و مادرها دیده می‌شود، در رفتار آن‌ها به چشم نمی‌خورد و این در خیلی مواقع مورد پسند کودکان است و این‌گونه است که آن‌ها می‌توانند برای کودکان نقشی استثنایی بازی کنند که همه چیز را یکجا با خود دارد: تجربه و دانایی، کودک مسلکی و راز و رمز. به واسطه قصه‌گویی است که گاه کودک، گمان می‌کند مادر بزرگ‌ها از همان قصه‌ها و افسانه‌ها بیرون آمده‌اند.

در داستان‌های امروزی نیز از همین عناصر واقعی و بیرونی، برای ساختن شخصیت قصوی مادر بزرگ وام گرفته شده است. آن‌ها در نقش یک دانا و راهنما، سؤالات کودک را جواب می‌دهند و در کنج‌کاوی‌ها و کشف و شهادهای او شریک می‌شوند.

به هر رو مادر بزرگ، یک نقشمایه اصیل در قصه‌های کودک است و نویسنده‌ای که می‌خواهد با مادر بزرگ، یک شخصیت جادویی و تخیلی بسازد، خودبه‌خود بسیاری از مشکلاتش را حل کرده است. او مجبور نیست به عناصر غیرلازم در قصه‌اش رویبورد و یا برای باورپذیری، بیشتر توضیح بدهد، صحنه‌های اضافی بچیند و... او موجودی را به کار گرفته است که کودک به راحتی می‌تواند با او رابطه برقرار کند. او از باورهای خود کودک سرچشمه گرفته است و مهم‌تر از همه این‌که در افسانه‌ها و قصه‌های کهن، همیشه حضور داشته و در هر قصه نقشی به عهده گرفته که در داستان‌های امروزی، او را هر طور که تصور کنیم، اغلب مجموعه‌ای است از نقشمایه‌های کهن او.

با این تفسیر، به نقش مادر بزرگ داستان «مامان بزرگ موش کوچولو» می‌رسیم که از دل همین باور بیرون آمده است و نقش او در هیأتی مدرن و امروزی، همان نقش دیرینه اوست که با جادو و توانایی‌های عجیب او، دانایی و دوستی و شراکت با کودک و دنیای او پیوند خورده است. حال با مرور جزئی‌تر این داستان، بیشتر به نقشمایه وی و آن‌چه در داستان می‌گذرد، می‌پردازیم.

داستان «مامان بزرگ موش کوچولو» از چهار



در فصل اول که به نوعی فصل آغاز ماجراهای مادر بزرگ و شناخت عناصر و معرفی شخصیت های داستان است، مخاطب با یکی از ترس های کودک مواجه می شود. ماشین مورد علاقه «ماتیو»، زیر تخت می رود؛ ماشینی که در ترجمه، بارها تحت عنوان «ماشین عزیز»

از آن یاد می شود

به خاطر چیزهایی که دختر عمویش جما گفته بود، درباره مرد مرده ای که زیر تخت، توی خاک ها افتاده بود.

این ترسی است که لااقل هر کودکی که تنها در اتاقش و روی یک تخت می خوابد، با آن روبه روست و این گونه است که «ماتیو»، نه می تواند ماشین را مثل وسایل دیگری که زیر تخت انداخته و فراموش کرده، فراموش کند و نه شجاعت زیر تخت رفتن را دارد. این جاست که «مامان بزرگ موش کوچولو»، در هیأت یک موش، به کمک او می آید و با یک چراغ قوه، آن چه را در تاریکی زیر تخت پنهان است، به «ماتیو» نشان می دهد. او با دنیایی فراموش شده روبه رو می شود که از وسایل او و خرده ریزهای اسباب بازی هایش تشکیل شده که هر کدام روزی از دست او افتاده و فراموش شده اند و اکنون دنیایی برای خود تشکیل داده اند و «ماتیو» ذره ذره آن را

مادر بزرگ این داستان، واقعاً تبدیل به موش می شود و این اتفاق صرفاً در ذهن و تخیلات «ماتیو» رخ نمی دهد، اما با خواندن داستان، گاه حس می کنید که این «ماتیو» است که برای فرار از تنهایی، در ذهن خود مادر بزرگش را تبدیل به موش می کند.

در فصل اول که به نوعی فصل آغاز ماجراهای مادر بزرگ و شناخت عناصر و معرفی شخصیت های داستان است، مخاطب با یکی از ترس های کودک مواجه می شود. ماشین مورد علاقه «ماتیو»، زیر تخت می رود؛ ماشینی که در ترجمه، بارها تحت عنوان «ماشین عزیز» از آن یاد می شود. از این نکته می گذریم که مترجم برای پیدا کردن اصطلاح فارسی تر و سلیس تر، سعی چندانی نکرده است. به هر حال، «ماتیو» شجاعت رفتن به زیر تخت و پیدا کردن ماشینش را ندارد: «ماتیو می ترسید. شاید کمی از ترسش به خاطر تاریکی زیر تخت بود و کمی هم

فصل یا اپیزود تشکیل شده است که هر کدام به ماجرای قهرمان داستان، «ماتیو» می پردازد و به مادر بزرگش که می تواند وقتی هیچ کس اطراف او نیست، به موش سفید کوچکی تبدیل بشود. در هر فصل، پدر و مادر «ماتیو»، به بهانه ای مجبورند از خانه بیرون بروند و کارنگهداری از «ماتیو» را به مادر بزرگ بسپارند. آن وقت است که: «وقتی در خانه بسته می شود و بعد از آن هم صدای بسته شدن در ماشین می آید و ماشین مادر و پدرش قار و قورکنان به راه می افتد و آنان به طرف محل کارشان می روند، مامان بزرگ به یک موش تبدیل می شود.» و با تکرار این تمهید در هر فصل، ماجرای شروع می شود که «ماتیو» و مادر بزرگ در آن شریکند.

نویسنده این گونه وارد دنیای قهرمانش می شود و مخاطب را با او تنها می گذارد که چطور «ماتیو» با هر بار که تنها می شود، می کوشد تنهایی اش را پر کند و حتی گاهی خودش را توی دردسر می اندازد و این جاست که مادر بزرگ، قدرت ویژه اش را که گاهی هم نقش نقطه ضعف او را بازی می کند، به کار می گیرد و در شمایل یک موش ظاهر می شود و همه چیز را ختم به خیر می کند. علاوه بر این، با «ماتیو» همراه می شود و گاه او را با محیط اطراف و حیوانات و پرندگان بیشتر آشنا می کند: «مامان بزرگ موش کوچولو گفت ماتیو به شرطی می تواند توی سوراخ را نگاه کند که چیزی به کسی نگوید؛ چون آقای یافل رازی داشت. ماتیو قول داد و بعد در ته سوراخ، خانم یافل را دیدند که در لانه ای که با چوب های کوچک ساخته شده بود، نشسته بود. او بال سبزش را بلند کرد تا شش تخم سفیدش را نشان بدهد!»

هر فصل از داستان، برای «ماتیو»، گویای نکته تازهای است. در یک فصل، او با ترس های خود مواجه می شود، در فصل دیگر با دنیای خارج از خانه آشنا و... اگر چه «ماتیو» در کنار مادر بزرگ حسابی سرگرم است، موقع رفتن پدر و مادرش از خانه، همیشه هم خوشحال نیست و منتظر نیست که آن ها برونند تا بازی اش را از سر بگیرد. در ابتدای هر فصل، هر بار که پدر و مادرش قصد دارند او را تنها بگذارند، به نوعی از این مسئله احساس سرخوردگی می کند و اعتراضش را به آن ها نشان می دهد: «همین که ماشین به حرکت درآمد، مادر برای ماتیو دست تکان داد. ماتیو برای او دست تکان نداد. ماتیو به مامان بزرگ موش کوچولو گفت دلش می خواست به مسابقه اسب دوانی برود».

علی رغم این که می داند با مادر بزرگش حسابی تفریح خواهد کرد و در کنار او ساعات خوشی خواهد داشت، در کنار پدر و مادر بودن و با آن ها بیرون رفتن را نمی تواند با چیز دیگری عوض کند و گویی موش شدن مادر بزرگ و سرگرمی هایی که توسط مادر بزرگ برای او ایجاد می شود به نوعی راه حلی برای جبران عصبانیت و افسردگی اوست.

کشف می‌کند و بالاخره هم ماشین عزیزش را پیدا می‌کند، اما این بار با احساس امنیت حاصل از کشف و درک منبع ترس خود، روی تخت به خواب می‌رود: «ماتیو رفت توی رختخواب؛ البته با ماشین عزیزش. بعد خودش را جمع کرد. او صدای مامان بزرگ موش کوچولو را از دستشویی می‌شنید و احساس امنیت و خواب آلودگی می‌کرد.»

در فصل دوم، «ماتیو» همین‌که از طرف پدر و مادر تنها گذاشته می‌شود، می‌خواهد کاری انجام دهد. او به بالا رفتن از داربست چوبی و بعد به بالا

نوع برخورد نویسنده با محور فانتزی این داستان یعنی موش شدن مادر بزرگ امری متغیر و خود آگاه است و خود باعث شگفتی و غافلگیری مخاطب می‌شود



رفتن از درخت زبان گنجشک ته حیاط فکر می‌کند. در واقع، «ماتیو» که از دست پدر و مادرش، برای این‌که او را به مسابقه اسب دونانی نبرده‌اند، ناراحت است، می‌کوشد این ناراحتی را با بالا رفتن از درختی که مادرش بالا رفتن از آن را منع کرده است، جبران کند و این‌گونه، او به بالای درخت می‌رود و مشغول تماشای ابرها و مناظر اطراف می‌شود.

در این‌جا داستان گام به گام با دنیای آرام «ماتیو» پیش می‌رود و لذتی را که او از این خلسه و فرو رفتن در تنهایی خویش می‌برد، به تصویر می‌کشد. او دیگر ناراحتی‌اش را از یاد برده و می‌خواهد پایین برود که به شاخه‌ای گیر می‌کند و پس از کمی تقلا، باز هم «مامان بزرگ موش کوچولو» است که با جویدن بند شلوار «ماتیو»، منجی او می‌شود. در این‌جا باز هم مادر بزرگ، «ماتیو» را با

دنیای دیگری که محیط و طبیعت اطراف و زندگی پرندگان است، آشنا می‌کند: «ماتیو گفت: می‌توانم توی سوراخ دارکوب را نگاه کنم؟ مامان بزرگ گفت: باید از آقای یافل بپرسیم. این اسمی بود که ماما بزرگ موش کوچولو برای دارکوبی که همان موقع کنار آن‌ها فرود آمد، گذاشته بود. او با دارکوب به زبان عجیبی صحبت کرد، زبانی که بیشتر شبیه خنده بود و دارکوب هم به او جواب داد!»

«مامان بزرگ موش کوچولو و بیسکویت زنجبیلی»، فصلی پر از تعلیق و البته غافلگیری است. ابتدا به سبب آن‌چه از عنوان داستان برمی‌آید، به نظر می‌رسد که مادر بزرگ به بیسکویت زنجبیلی علاقه دارد و مخصوصاً به شکل یک موش، عاشق خوردن چنین بیسکویتی است. در حالی که بیسکویت زنجبیلی، اسم بچه گربه‌ای است که خانم «اسکانتلبری»، به عنوان هدیه به «ماتیو» می‌دهد و این‌جا موضوع برعکس می‌شود و حالا خطر خورده شدن «مامان بزرگ موش کوچولو» است توسط همان گربه یا بیسکویت زنجبیلی!

به روال دو فصل پیشین، در این فصل هم پدر و مادر خانه را ترک می‌کنند و «ماتیو» را در اتاقش تنها می‌گذارند و ما نمی‌دانیم آیا در طبقه پایین، مادر بزرگ موش شده است یا نه: «ماتیو گوش تیز کرد و صدای فنجان و نعلبکی‌ها را می‌شنید که مامان بزرگ توی قفسه‌ها می‌چید و بالاخره صدای بسته شدن در قفسه‌ها را شنید.

بعد هیچ صدایی نشنید. به در اتاق خواب نگاه کرد. منتظر بود تا سایه مامان بزرگ را روی دیوار ببیند. اما او پیدایش نشد.»

این گمان پیش می‌آید که او تبدیل به موش و اکنون شکار گربه شده است، اما با پایین آمدن پسرک و روشن شدن موضوع، همه چیز روند دیگری به خود می‌گیرد. در واقع، باز موضوع برعکس می‌شود و این «بیسکویت زنجبیلی» است که دچار دردسر شده و تمام کامواها را دور خودش پیچانده و سپس این مادر بزرگ است که روی گربه می‌پرد و ابتدا از او قول می‌گیرد که او را شکار نکند و بعد کامواها را می‌جود و او را آزاد می‌کند. این قسمت از داستان، یادآور همان حکایت قدیمی شیر و موش است که در وضعیت‌های متفاوت، به یکدیگر کمک می‌کنند که در این داستان، به کمک پایان‌بندی این فصل آمده است.

فصل آخر از این حیث که نویسنده دوباره سراغ دنیای شخصی و بازی‌های کودکان «ماتیو» با مادر بزرگش می‌رود، مشابهت‌های زیادی با فصل اول و دوم دارد؛ با این تفاوت که بیماری «ماتیو» محور ماجراست و این‌که چطور بیماری که «ماتیو» را عصبانی و بدخلاق کرده، با بازی مادر بزرگ در وان حمام و دارویی که مادر بزرگ، آن را پودر معجزه‌گر می‌نامد، درمان می‌شود.

نکته آخر درباره این داستان، به جنس فانتزی قصه و نوع برخورد نویسنده با محور فانتزی این داستان، یعنی موش شدن مادر بزرگ، مربوط می‌شود. در داستان‌هایی مثل «سفرهای نیلز» و یا «خاله ریزه» که قهرمان‌های‌شان کوچک می‌شوند، برخورد مشخصی یا بهتر بگوییم، دیدگاه مشخصی از طرف نویسنده این داستان‌ها نسبت به جنس فانتزی قصه و نوع یا موقعیت تغییر حالت دادن قهرمان‌ها وجود دارد. مثلاً در داستان «خاله ریزه»، او به طور ناگهانی و غیرارادی، کوچک می‌شود و هیچ کس، حتی خود او نمی‌داند که دقیقاً چه موقع این اتفاق می‌افتد و این باعث شگفتی و غافلگیری مخاطب می‌شود؛ مخصوصاً در مواقعی که وی در حال انجام کار مهمی است. در «سفرهای نیلز»، او توسط یک آدم کوتوله، کوچک می‌شود و سپس مشکلاتی که متعاقب آن برای قهرمان به وجود می‌آید، در داستان «خاله ریزه»، کوچک شدن، ناخودآگاه و ناپایدار است و در «سفرهای نیلز»، کوچک شدن، خودآگاه و ثابت. در حالی که در این داستان، ما از همان ابتدا می‌دانیم که هر وقت «ماتیو» تنها می‌شود، مادر بزرگش به موش تبدیل می‌شود: «فقط ماتیو می‌دانست که وقتی در خانه بسته می‌شود و بعد از آن هم صدای بسته شدن در ماشین می‌آید و ماشین مادر و پدرش قار و قور کنان به راه می‌افتد و آن‌ها به طرف محل کارشان می‌روند، مامان بزرگ به یک موش تبدیل می‌شود.»

در واقع، نوعی خودآگاهی و اراده در این تغییر وجود دارد. سپس در ادامه، چنین استنباط می‌شود که موش شدن مادر بزرگ، امری متغیر و ناخودآگاه است و جالبی ماجراها و نکته غافلگیرکننده‌ای که باعث به وجود آمدن ماجراها می‌شود هم همین است؛ خصوصاً در فصل سوم که احتمال موش شدن ناخودآگاه مادر بزرگ و سپس خورده شدن او توسط گربه وجود دارد. اما در فصل آخر که مادر بزرگ «ماتیو» را به حمام می‌برد و او را در وان حمام می‌گذارد، دوباره به صورت خودآگاه و با اراده خویش موش می‌شود و همراه «ماتیو» و در کشتی اسباب‌بازی‌اش با او بازی می‌کند. این دوگانگی، در جاهای دیگر داستان هم به چشم می‌خورد و نویسنده نیز گویی در اواخر داستان متوجه این تناقض می‌شود و ظاهراً به همین دلیل، در بخش پایانی فصل آخر، از زاویه دید «ماتیو» این سؤال را می‌پرسد: «او کی می‌خواست به شکل موش دربیاید؟ اگر چه هیچ‌وقت ماتیو این سؤال را از او نمی‌پرسید، اما الان دلش می‌خواست این را بداند. همین که ماتیو می‌خواست از او سؤال کند، او دوباره در کیفش به دنبال چیزی گشت و قیاقی کوچک از آن بیرون آورد...»

نویسنده این سؤال را بدون جواب وامی‌گذارد و می‌گذرد.